

آغاز و انجام
خواجہ نصیر الدین محمد
طوسی

از انتشارات

کتابفروشی جهان نما

شیراز

۱۳۱۸

بها

دو ریال و نیم

چاپخانه مو-وی

آغاز و انجام

خواجه نصیر الدین محمد طوسی

علیه الرحمه

از انتشارات

کتابفروشی جهان نما

شیراز

۱۳۱۸



چاپخانه موسوی - شیراز

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل اول

در صفت راه آخرت و ذکر سالکانش و اسباب مردم از
آن و آفات اعراض

بدانکه راه آخرت ظاهر است و راهبران معتمد و نشانها راه
مکشوف و سلوکش آسان و لیکن مردم از آن معرضند
(و کاین من آية فی السموات و الارض یهرون علیها و هم عنها
معرضون) اما سبب آسانی سلوک آنست که این راه همان راه است که
مردم از آنجا آمده اند پس آنچه دیدنیست یکبار دیده است
و آنچه شنیدنیست یکبار شنیده است و لیکن فراموش کرده
است (و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولن تجد له عزمًا)
و درین دقیقه میگویند (ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورًا) و
در فراموشی از آن نمانده است که چشمی که بآن چشم
دیده است و گوشی که بآن گوش شنیده است یاد نمیکند تا

حالش باينجا رسیده است (و ان تدعوهم الى الهدى لا يسموا
 وتر يهم ينظرون اليك و هم لا يبصرون) چه اگر شنيدى شنیده اول
 یاد کردى (كلا انها تذكرة لمن شاء ذكرة) و اگر بدیدى
 دیدى اول بشناختى (من نظر اعتبر و من اعتبر عرف و اول
 الدين المعرفة) و اما سبب اعراض سه چیز است چنانکه
 گفته اند (رؤساء الشياطين ثلثة اول شوائب طبيعية ما نند
 شهوت و غضب و توابع آن از حب مال و جاه و غیر آن
 تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض ولا
 فسادا و العاقبة للمتقين) دویم وساوس عادت مانند تسویلات
 نفس اماره و و تزینات اعمال غیر صالحه بسبب خیالات
 فاسده و اوهام کاذبه و لوازم از اخلاق رذيله و ملکات ذمیمه
 (قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعيهم فى الحیوة الدنيا و هم
 یحسبون انهم یحسنون صنعا) سیم نو اسیس امثله ما نند متابعة غولان
 آدمی پیکرو تقلید جاهلان عالم اساء و اجابت استغوا و استهواء
 تیا طین جن و انس و مغرور شدن بخدع و تلبیسات ایشان
 (ربنا ارنا الذین اضلنا من الجن و الانس نجعلهما تحت اقدامنا
 لیكونا من الاسفلین) و ثمره اعراض اینجهانی کوری آنجهانی

و شقاوت جاودانی باشد که (و من اعرض عن ذکرى فان له معيشه ضنكا و نحشره يوم القيمة اعمى قال رب لم حشرتنى اعمى و قد كنت بصيرا قال كذلك اتتك آياتنا فمسييتها و كذلك اليوم تنسى و کدام شقاوت بود بالای آنکه کسی نزدیک خدایتعالی منسى باشد و کوری در اینمو وضع کوری د لست (فانها لا تعمى الابصار و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور) و آنرا مرآتیت (ختم و طبع و رین ختم الله على قلوبهم بل طبع الله عليها بكفرهم کلابل ران على قلوبهم) و این نهایت مراتب کوریست چه مؤدیست بحجاب بزرگتر (کلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون) و بزرگترین آفات آنست که بیشتر کسان که مردمان ایشان را در زمره راهبران می شمارند از راه بیخبرند (يعلمون ظاهرا من الحیوة الدنيا و هم عن الاخرة هم غافلون) و متابعه ایشان الا ضلالت نیفزاید (و لن تطع اكثر من فى الارض یضلوك عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخروصون) پس سبیل طالب سلوك جز اعتصام بحبل الهی که (و اعتصموا بحبل الله جمیعا و تمسك جز بكلمات تامات او) و تمت كلمه ربك صدق و عدلا لا مبدل لكلماته) نیست (و كفى ربك هادیا و نصیرا)

فصل دوم

در اشارت بمبدأ و معاد و آمدن از فطرت اولی و رسیدن

بانجام و ذکر شب قدر و روز قیامة

مبدء فطرت اولیست و معاد عود بآن فطرت (فاقم وجهك للدين

حنيفا فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك

الدين القيم) که اول خدا بود و هیچ نه (اكان الله ولم يكن

معه شئى) پس خلقرا از نیست هست گردانید (و قد

خلقتمك من قبل ولم تك شيئا) به آخر خلق نیست شوند و

خدا هست بماند (كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذى الجلال

والاكرام) پس چنانکه هست شدن بعد از نیستی مبدء

خلق است نیست شدن بعد از هستی معاد شان باشد چه

آمدن و رفتن چون مقابل یکدیگرند هر یکی عین دیگری تواند

بود (كما بدانا اول خلق نعيده) و از اینجا است که بحکم

مبدء خدا بگویند و خلق جواب (لعن الملك اليوم لله الواحد

القهار) خلق چون با اول از خدا وجود یافته اند و نبودند

پس هست شدند با آخر وجود بخدا ای سپارند (و ان الى

ربك الرجعی) پس نیست شوند (كل شیئی هالك الا وجهه
 منه المبدأ و الیه المنتهی) نیستی اول بهشتی است که آدم
 در آنجا بود (اسکن افت و ز و جك الجنة) و هستی بعد
 نیستی آمدن بدنیاست (اهبطونها جميعاً) و نیستی آدم
 که فناء در توحید است بهشتی است که معاد موحدان تا
 آنجاست (ارجعی الی ربك راضیه مرضیته فادخلی فی عبادی و
 ادخلی جنتی) آمدن از بهشت بدنیا توجه از کمال بنقصان
 است و بیفتادن از فطرت و لا محاله صد و ر خلق از خالق
 جز بدینطریق نتواند بود و رفتن از دنیا بهشت توجه از نقصان
 بکمال است و رسیدن بفطرت و لا محاله رجوع خلق بخالق جز
 بدین نسق صورت نبندد (والله یبدء الخاق ثم یمیده ثم الیه
 ترجعون) پس اول نزول و هبوطست و دوم عروج و صعود
 است اول افول نور دوم طلوع نور (الله نور السموات و الارض)
 باین سبب عبارت از مبدء بشف کرده اند و آن شب قدر است و عبارت از
 معاد بروز و آن روز قیامتست در شب قدر (تنزل الملائکة و الروح
 فیها باذن ربهم من کل امر سلام در روز قیامت) تعرج الملائکة و الروح
 الیه فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة) و چون کمال مبدأ
 بمعاد است همچنانکه کمال شب بروز و کمال روز بهاء و

کمال ماه بسال پس اگر مبداء شب قدر است معاد روز قیامت است و اگر شب قدر نسبت بماه دارد (لیلۃ القدر خیر من الف شهر) روز قیامت نسبت بسال دارد (و یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یرجع الیه فی یوم کان مقداره خمین الف سنه) و بوجهی اگر مبداء نسبت بروز (خمرت طینت آدم پیدی ار بعون صباحاً) معاد نسبت بسال دارد (وما بین النفختین اربعین عاما) و اگر شب قدر بر هزار ماه تفضیل دارد (لیلۃ القدر خیر من الف شهر) روز قیامت بقدر پنجاه هزار سال است (فی یوم کان مقداره خمین الف سنه فاصبر صبراً جمیلاً) موسی ع که مرد مبداست و صاحب تنزیل صاحب غربت که موضع افول نور باشد (و ما کنتم بجانب الغربی اذ قضینا الی موسی الامر اول ما کتب الله تعالی التورته و عیسی ع که مرد معاد است و صاحب تاویل صاحب شرق است که موضع طلوع نور باشد (و اذ کر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا و انه لعلم الساعه) و محمد صلوات الله علیه و آله که جامع هر دو است بوجهی متوسط است و بوجهی از هر دو میرا اما جامع بحکم آنکه هم در

مبدء مترلتي دارد (که گنت نبجا و آدم بين الماء و الطين) لکل شیئی جوهر و جوهر الخلق محمد (صلوات الله عليه و آله و در معاد هم مرتبتي دارد که شفيع روز حشر است) اد خرت شفاعتی لاهل الکبار من امتی) و اما متوسط بحکم آنکه از وسط عالم است روی بمغرب باید کرد تا قبله موسی باشد و بمشرق تا قبله عیسی و میان هر دو تا قبله محمد مصطفی صلی الله عليه آله و سلم باشد ما بین المشرق و المغرب قبلتی اما از هر دو مبرا بحکم آنکه (لا شرقیه ولا غربیه) است « ان فی ذلك لآیات لقوم یفکرون »

فصل سیم

در اشارت بهر دو جهان و ذکر مراتب مردم در اینجهان و در آنجهان

خدایتعالی را بحکم آنکه اول و آخر است د و عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر یکی گذر بر این عالم هاست از دنیا بآ خرت و از این جهان بآن جهان و از خلق بامر و از ملك بملکوت و از شهادت بعبودیت پس رفتن ضرور است و انبیا را علیهم السلام بدین سبب فرستاده اند تا ایشان

را از عالمی به‌عالمی خوانند چنانکه کتب منزله بر آن مقرر است پس دعوت نبی بانباء است و بنا آن عالمست که خلق بآنجا میروند « عم يتساءلون عن النبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون » خلق در دنیا در بر از خند و بر زخ سد است ظلمانی میان مبداء و معاد و متوسط « من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون » و اینجا بعضی مرده اند و بعضی خفته خفتگان بحکم « الناس ینام فاذا ماتوا انتبهوا الدنیا حلم » و مردگان بحکم اموات غیر احیاء « و ما انت بسمع من فی القبور » و هر که از این زندگانی بمرد از خواب برخواست و قیامت بر خواستن بود « فاذا ماتوا انتبهوا (من مات فقد قامت قیامته ولیکن مرگ دو مرگ است یکی ارادی (موتوا قبل ان تموتوا و دیگر طبیعی « اینماتکونوا یدرککم الموت هر که بمرگ ارادی بمیرد بزندگی جاوید برسد « مت بالارادة یحیی بالطبیعه » و هر که بمرگ طبیعی بمرد و هنوز متنبه نشده باشد در هلاک جاو دانی افتاد « و یل لمن اتبیه بعد الموت » سر قیامت بس بزرگست انبیارانیز رخصت کشف این نداده اند چه انبیا اصحاب شریعتند اصحاب قیامت دیگرند « انما انت

منذر و لكل قوم هاد» و محمد صلی الله علیه و آله و سلم که به
 قرب قیامت مخصوص است که « بعثت انا و الساعة کهاتین »
 حالش با قیامت اینست که « یسأ لو نک عن الساعة ایان
 مرسیها فیم انت من ذکر بها الی ربک منتها انما انت منذر من
 یخشیها » قیامت روز ثوابست و شریعت روز عمل « الیوم
 عمل بلا ثواب و غدا ثواب بلا عمل » پیغمبران در روز قیامت
 گواهان باشند « فکیف اذا جئنا من کل امة شهید و جئناک
 علی هؤلاء شهیدا » حاکم قیامت دیگر است « و جشی
 بالنبین والشهداء و قضی بینهم بالحق » شریعت را هست از
 شارح از شارح گرفته اند و قیامت مقصد صاحب شریعت می
 فرماید بقیامت « ما ادری ما یفعل بی و لا بکم » خلق سالکان اند
 و تا اثری از مقصد بسالك نرسد سلوکش دست ندهد چه
 هیچ سالك تا از مقصد آگاه نشود بدان را غب نگرود و
 در حرکت نیاید و آگاهی از مقصد معرفتست و رغبت بدان
 محبت پس تا عارف محب نباشد آنرا سلوک دست ندهد و
 محبت و معرفت اثر وصولت و کمالش عین وصول و آنرا
 حشر خوانند « المرء یحشر مع من احب » و در آگاهی

مراتب است ظن و علم و ابصار ظن بوجهی اینجهانیست و علم آنجهانی چه ایجا « الا انهم فی مریة من لقاء ربهم » است و آنجا تم یخرجکم الی یوم القیامه لا ریب فیہ « و علم به وجهی اینجهانی است و مشاهده و رؤیت آنجهانی « کلالو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم تم لترونها عین الیقین » اثر اول که از تحقیق وصول بسالك رسد ایمان است و اثر دوم ایقان بتحقیق آن ایمان تصدیق باشد و امانت بمؤمن « لنا ایقان بتحقیق ان هذا لهم - و حق الیقین « ایمان بحسب آنچه در عالم غیب است از آن بحجوب اند « یؤمنون بالله والیوم الآخر » و ایقان نصیب اهل آخرت و بالآخره هم یوقنون « اینجا « من اقل ما او تیتیم الیقین » میگوید و دعوت بایمان است « آمنوا بربکم » و کمال ایمان بایقان است « و اعبد ربك حتى یاتیک الیقین » ایمانرا مراتبست اول « قالت الاعراب آما قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم » وسطو « قلبه مطمئن بالايمان » آخر یا ایها الذین امنوا امنوا پس ایما نیست بعد از ایقان « اذا ما اتقوا و آمنوا تم اتقوا و امنوا » و ایمانرا شرائط است اول اتقیاء فرمان بعد از رضا بقضا بعد از آن تسلیم « فلا وربك لا یؤمنون حتی

يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت
 و يسلموا تسليما » و ايقانرا نیز مراتبست « كلا سوف تعلمون
 ثم كلا سوف تعلمون علم اليقين لتروى الجحيم ثم لترونها عين
 اليقين ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم » مشاهده دو زخ بعد از
 حصول علم اليقين است و مشاهده بهشت بل سؤال از آنکه
 هنوز حکم غیب دارد بعد از حصول علم اليقين است چه با
 علم هنوز حجاب باقیست بعین و تا عین باقیست باثر اهل
 گمان پندارند که قیامت هم بزمان دور است « و ما ظن الساعة
 قائمه » و هم بمکان « و یقذفون بالغب من کان بعید » و اهل
 یقین دانند که هم بزمان نزدیکست « اقرب الساعة » و هم
 بمکان « و اخذوا من مکان قریب انهم یرونها بعیدا و نر به قریبا »
 پیغمبر علیه السلام دست فرا کرده میوه بهشت بر گرفت و تا
 حارته مشاهده آن احوال نکرد بر آنکه او مؤمن حقیقی
 است حکم نکرد « اذ قال له کیف اصبحت یا حارثه قال
 اصبحت مؤمنا حقا فقال علیه السلام ان لكل حق حقیقة فما
 حقیقه ایما نك قال رایت اهل الجنة بتراورون و رایت اهل النار
 يتعاورون و رایت عرش ربی بارزا فقال ۴ اصبت فالزم ثم قال

عليه السلام لانس ابن مالك هذا شاب نور الله قلبه بالايمان «

فصل چهارم

در اشارت بمكان و زمان آخرت

چون دنیا ناقص است بمثابهٔ كودك و طفل او را از گاهواره گزیر نیست دایه او زمان است و گاهواره او مكان و بوجهی پدر او زمانست و مادر او مكان و مكان و زمان هر یکی باثری از آثار مبدع خود مخصوصند و آن احاطت است بکاینات چه عین احاطت خدایر است « والله بكل شیئی محیط » و اثرش غیر او را زمانرا که اثر مبدعست احاطت چنان حاصل آمد که بعضی از او اول باشد و بعضی آخر و مکانرا چنانکه بعضی ظاهر باشد و بعضی باطن و چون هر دو بذات و طبع نیستند هیچکدام در هیچکدام تام نیستند پس وجود هر بعضی از زمان اقتضای عدم دیگری کند و حضور هر بعضی از مكان اقتضای غیب دیگر بعض میکند گذشته زمانی است و آینده همچنین اگر زمان وجودی دارد حال است که کمترین زمانیت و از خودی مقداری ندارد و حکما آن را (آن) خوانند و اگر

مکان را احاطتی هست همه مکان است نه جزوی از آن
 و همه مکان آن است که آسمان و زمین و دیگر کائنات را
 حاویست و آخرت از زمان و مکان مبراست چه از نقصان
 منزّه است اما نشانهایی که از آن باهل زمان و مکان دهند
 گاهی زمانی بود و گاهی مکانی تا بلسان قوم بود و نشان
 زمانی بکمتر زمانی دهند مانند حال که « وما امر الساعه الا کلمح
 البصر او هوا قرب » و نشان مکانی بفراخترین مکانی « وجنة
 عرضها كعرض السموات والارض » و ابداع هم زمانی نیست و
 صفت او بکمتر زمانی کنند « وما امرنا الا واحده کلمح بالبصر
 پس مبداء و معاد ازین روی نیز متشابهند یقین که آخر بنسب
 تعلقش بزمان و مکان هم برین سیاق گیرد اما تعلقش بعلت زمان
 چنانکه گفته اند « الیقینیات خطرات » و بوسعت مکان « افمن
 شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه »

فصل پنجم

در اشارت بحشر خلائق

زمان علت تغییر است علی الاطلاق و مکان علت تکثیر علی الاطلاق و تغییر و تکثیر علت

محبوب شدن بعضی موجودات از بعضی پس چون بقیامة زمان و مکان مرتفع شود و حجابها بر خیزد و خلق اولین و آخرین مجتمع شوند پس قیامت روز جمع است (یوم یجمعکم لیوم الجمع) و بوجهی روز فصل است ان یوم الفصل کان میقاتا یوم ینفخ فی الصور چه دنیا کون مشابه است و روی حق و باطل متشابه نماید متخاصمان در برابر یکدیگر نشسته اند آخرت کون مبایت است و (یوم تقوم الساعة یومئذ یتفرقون) حق را از باطل جدا کنند (لیمیزالله الخبیث من الطیب) حکومت متخاصمان که در مقابل یکدیگر نشسته فصل کنند و بحقیقت حق و بطلان باطل حکم کنند « لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة لیحق الحق و یبطل الباطل » پس قیامت روز فصل است اما این فصل هم آن اقتضای جمع میگرد که در پیش بیاید (هذا یوم الفصل جمعناکم و الاولین) حشر جمع باشد پس روز جمع است (و حشر نا هم نعلم نادر منهم احدا) اما حشرها هم متفاوتست قومی را چنین است که (ویوم یحشر المتقین علی الرحمن و فدا) و قومی را چنین که یوم یحشر اعداء الله الی النار و هر جمله حشر هر کسی با آنچه سلو کنی در طلب بوده است (و احشره مع من کان

یتولاه) و باین سبب «احشروالذین ظلموا و ازواجهم» و همچنین فوربک لنحشرنهم و الشیاطین) تا بعدی که (لواحب احدکم حجراً یحشر معه) و چون آثار افعال مدبران بر ازخ حیوانی چنانچه گفته مصور و حاضر کنند آن اصناف را جمله حشر کرده باشند» و اذ الوحوش حشرت» و حشر هر کسی بصورت ذاتی آنکس تواند بود چه آنجا حجابها مرتفع است که «و برز و الله الواحد القهار» تا باین سبب «یحشر بعض الناس علی صورة تحسن عندها القرده و الخنازیر» و خود هم در اینجهان «و جعل منهم القرده و الخنازیر و عبد الطاغوت و ایکن در اینجهان کسانی بیند که اهل آن جهان باشند ان فی ذلك لایات لقوم یمقلون

فصل ششم

در احوال اصناف خلق در آنجهان و ذکر بهشت و دوزخ کسانی که در این عالم در معرض سلوک راه آخرتند سه طایفه اند «و کنتم ازواجاً ثلثه فاصحاب الیمینة ما اصحاب الیمینة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و السابقون السابقون اولئك المقربون» و همچنین فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم

سابق بالخیرات) سابقان اهل وحدتند از راه سلوک و منزهند بل خود مقصد همه سالکان ایشانند ولا تعد عیناک عنهم ایشانند ان گروه که (ان حضر والم يعرفواو ان غابوا لم یفقدوا) و اهل یمین نیکان عالمند و ایشان را مراتب بسیار است بحسب درجات بهشت و در ثواب متفاوتند (و لكل درجات مما عملوا) و اهل شمال بدان عالمند و ایشانرا اگر چه مراتب هست بحسب ذرکات دوزخ اما در عذاب متساوینند (قال لكل ضعف ولكن لا یعلمون) و همچنین « انهم یومئذ فی العذاب مشترکون » و هر سه طایفه را کذر بر دوزخست « و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا » اما سابقون « یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف » ایشان را از دوزخ کسزیری نیست جزناها و هی خامده (سخن یکی از امامان اهل بیت است بجواب آنکه پرسیده اند که شما را کذر بر دوزخ باشد؟ و اما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند و اهل شما لرا در آنجا بگذارند « ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها حثیا » سابقان و اهل یمین به بهشت رسند اما کمال اهل یمین به بهشت بود و کمال بهشت به سابقان « ان الجنة اشوق الی

سلمان من سلمان الى الجنة « ایشانرا به بهشت التفاتی نبود
 « لم يدخلوها وهم يطمعون « ایشان اهل اعرافند » و علی
 الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم « ایشانرا همه حال یکسان
 باشد » لكيلا تا سوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم « وصف
 حال ایشانست اهل شمال اهل تضادند باحوال متضاده که در
 اینعالم متقابلست مانند هستی و نیستی و مرگ و زندگانی
 و علم و جهل و قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت
 و شقاوت و امانده اند زیرا که بخود باز مانده اند و از
 خود بخود خلاصی نتوان یافت « کما نضجت جلودهم بدلناهم
 جلود اغیرها لیدقوا العذاب « لا جرم همیشه میان دو طرف
 سوم و زمهریر دوزخ مترددند گاه باین معذب و گاه بآن
 « لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلال « چون به
 دنیا در ربه طاعت که اول مرتبه است از مراتب ایمان
 نیامده اند و زمام اختیار را بدست خود باز گرفته اند به
 آخرت محجوب بمانده اند « کما ارادوا ان یخرجوا منها اعیبوا
 فیها « و اهل یمین اهل تربیتند همیشه در سلوک باشند تا کمال
 بعد از کمال و درجه بالای درجه حاصل میکنند « لهم غرف

مینه « از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند » لا خوف علیهم
 ولا هم یحزنون الخوف علی ما فات والخوف معالم یات « چون بدنیا
 مجبور بوده اند » و ما کان لمؤ من ولا مؤمنة اذا قضی الله و
 رسوله امر ان یکون لهم الخیرة من امرهم « بآخرت مختار
 مطلق شده اند » لهم فیها ما یشائون « تا بحکم عدل هر
 یکی را از جبر و اختیار نصیبی باشد پس اگر این طایفه
 را یکی از دو طرف تضاد ملابستی باشد آن ملا بست و
 تضاد حقیقی نباشد و ایشان بآن معاقب نباشند بل مشاب
 باشند و این مانند حزارت زنجبیل و برودت کافور باشد که
 غریزند نه چون حرارت سموم و زمهریر که غریزی نیند « ان
 الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا و یسقون فیها کاساً
 کان مزاجها زنجبیل « همچنانکه منازعت اهل تربیت منازعتی
 مجازی باشد « یتنار عون فیها کاسا لا لغو فیها ولا تاتیما » تا لا
 جرم و « نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر
 متقابلین « اما مخاصمت اهل تضاد مخاصمتی حقیقی باشد « ان
 ذلك لحق تخاصم اهل النار تا لا جرم کلمة دخلت امة لغت
 اختها « پس حرارت و برودت که متضادند گاه هر دو طرف

سبب عذاب قومی اند چنانکه اهل دوزخ را و گناه یکطرف
 سبب راحت قومیست و آن بردا و سلاماً است اهل
 بردالیقین را و دیگر طرف که نار است سبب عذاب قومی
 که مقابل ایشان باشند « الظانین بالله ظن السوء » و گناه
 دو طرف سبب راحت قومی باشد چنانکه در زنجیل و کافور
 گفتیم و همچنین نار گناه سبب عذاب قومیست مانند نار
 الجحیم و گناه راحت قومی مانند آن نار که شخصی از قسیم
 الجنة والنار التماس کرد الطف یا قسیم النار اجعلنی من اهل النار
 تا او بخندید و گفت جعلتک و بعد از آن با دیگر حاضران
 فرمود که میخواهد از اهل قیامت باشد و نیستی هم اصناف دارد
 نیستی قهر که بقیامت خاص و عامرا باشد « کل شیئی هالک
 الا وجهه » و نیستی لطف که اهل وحدت را باشد (من اجنبی
 لمحوت اثره) و نیستی عنف که اهل دوزخ را باشد
 « لا تبقی ولا تذر »

فصل هفتم

در اشارت بصراط

صراط راه خداست « و انک لتهدی الی صراط مستقیم صراط

الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض ادق من شعر و احد
 من السیف بار یکی بسبب آنکه اگر اندک میلی یکی از
 دو طرف تضاد افتد موجب هلاک شود « ولا تر کنوا الی
 الذین ظلموا فتمسکم النار و تیزی بسبب آنکه مقام برش و هم
 مقتضی هلاک است « و من وقف علیه شقه بنصفین « و
 دوزخیان از صراط بدوزخ افتند « و ان الذین لایؤمنون
 بالاخرة عن الصراط لنا کبون « از دو جانب صراط دوزخست
 « الیمین و الشمال مضلتان « بخلاف اهل اعراف که « الجنة
 علی یمینهم و النار علی شمالهم « اگر چه یمین و شمال ایشان
 یمین باشد « کلتا یدی الرحمن یمین

فصل هشتم

در اشارت بصحائف اعمال و کرام الکاتین و نزول
 ملائکه و شیاطین بر نیکان و بدان

اقوال و افعال مادام که در کون اصوات و حرکات
 باشند از بقا و ثبات بی نصیب باشند و چون بکون کتاب
 و تصویر آیند باقی و ثابت شوند و هر که قولی یا فعلی

بگویند و بکنند اثری از او با و باقی بماند و ازین سبب باشد که تکرار اقتضای اکتساب ملکه کند که با وجود آن ملکه معاودت بآن آسان بود و اگر نه چنین بودی هیچ کس علم و صناعت و حرفت نتوانستی آموخت و تادیب کودکان و تکمیل ناقصان را فایده نبود پس آن اثرها که از افعال و اقوال با مردم باقی بماند بحقیقه بمثابت کتاب و تصویران اقوال و افعال باشند و محل آن کتابتها و تصویر را کتاب و صحیفه الاعمال خوانند چه اعمال و اقوال چون مشخص شود کتاب باشند چنانچه بیان کنیم ان شاء الله العزیز و کاتبان و مصوران آن مکتوبات و مصورات کرام الکاتبین باشند قومی که بر یمین حسنات اهل یمین نویسند و قومی که بر شمال سیئات اهل شمال نویسند « عن الیمین و عن الشمال قعید » در خبر است که هر که حسنه کند از آن حسنه فرشته در وجود آید که او را مثاب دارد و هر که سیئه کند از آن سیئه شیطانی در وجود آید که او را معذب دارد و خود در قرآن میفرماید « ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتمنزل علیهم الملائکه

الاتخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون نحن اولياؤكم في الحياة الدنيا و في الآخرة و بمقابل ان « قل هل انبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل افاك ائيم » و همچنین (و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين) و همین است که بعبارت اهل دانش ملکه گفته اند و بعبارت اهل بینش ملك و شیطان و مقصود از هر دو یکی باشد و اگر نه بقا و ثبات آن ملکات بودی خلود و ثواب و عقاب را بر اعمال که در زمان اندک کرده باشند وجهی نبودی (و لکن انما یخلد اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار بالنیات) پس هر که مثقال ذره نیکی یا بدی کرده آن نیکی و بدی در کتابی مکتوب و مصور شود و مخلد و مؤبد بماند و چون باز پیش چشم ایشان دارند که (و اذا الصحف نشرت) کسانی که ازو غافل باشند گویند (ما لهذا الكتاب لا یفادر صغيرة ولا کبيرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرًا) و همچنین در اخبار آمده است که از گفتن تسبیحی یا فعل حسنه مثلا حوری بیافرینند که در بهشت جاودانی از آن تمتع مییابند و دیگر جانب همچنین از سیئات گناهکاران

اشخاص آفرینند که سبب محنت و عقوبت قومی شوند چنان
 که در قصه پسر نوح ع آمده است « انه عمل غیر صالح
 و در بنی اسرائیل » و لقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب
 المهین من فرعون انه کان عالیا من المسرفین « و در خبر است
 که « خلق الکافر من ذنب المؤمن » و امثال این بسیار است
 و این جمله بحکم این باشد که « و ان الدار الاخرة لهی
 الحیوان لو کانوا یعلمون » پس هر چه در نظر اهل دنیا از
 و رای حجاب باشد آنرا غیر حیوان بینند و چون آن حجاب
 و غطاء از پیش بر گیرند که « فکشفنا عنک عظائمک فی بصرک الیوم
 حدید » و این آنگاه بود که از این حیوة که بحقیقت مرگست
 بمیرند و بحیوة آنجهانی جاودانی که مرگ اینجهانیست زنده
 شوند که « او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به
 فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها » آنرا چنان
 بینند که باشد و اینست اجابت دعاء « اللهم ارنا الاشیاء
 كما هی » پس هر کسی را بعد از کشف غطا و حدت بصر
 کتاب خود بیاید خواندن و حساب خود کردن (و کل انسان
 « الزمان طائرہ فی عنقه و نخرج له یوم القیمه کتابا یلقاه

منشورا اقرا کتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا) اگر سابق
 بالخيرات « باشد يا از اهل يمين بحکم « كما تمشون
 تموتون و كما تموتون تبعثون « کتابش از پيش او يا از
 جانب راستش باو دهند « فاما من اوتى كتابه يمينه «
 و اگر از جمله منکوسان باشد « و لست تری اذالمجرمون
 ناکسوا رؤسهم عند ربهم « يا از اهل شمال کتابش از ورای
 ظهر يا از جانب چپ دهند « و اما من اوتى كتابه وراء
 ظهره و اما من اوتى كتابه بشماله «

فصل نهم

در اشارت بحساب و طبقات اهل حساب

در روز حساب مردمان سه طایفه اند طایفه « یدخلون الجنة
 بغير حساب » و ایشان سه صنفند صنف اول سابقان و اهل
 اعراف که از حساب منزّه باشند و در خبر است که چون
 درویشان را بحسابگاه برند فرشتگان از ایشان حساب طلبند
 گویند چه بما داده اید که حساب باز دهیم خطاب حضرت
 عزت رسد که راست میگویند شما را با حساب ایشان کار

نباشد و خود خطاب با پیغمبر است علیه السلام در حق جماعتی که « ما عليك من حسابهم من شیئی و ما من حسابك عليهم من شیئی » صنف دویم جماعتی از اهل یمین که بر سیئات اقدام نموده باشند و صنف سیم جماعتی که دیوان ایشان از سیئات خالی نباشد که « یدل الله سیئاتهم حسنات » اما اهل حساب نیز سه صنفند اول جماعتی که دیوان اعمال ایشان از حسنات خالی باشد و صنف دویم جماعتی که « حبط ما صنعوا فیها و باطل ما كانوا یعملون » اشارت بایشان باشد « و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا » و طایفه سیم اهل حسنات اند « خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا » و ایشان دو صنف باشند صنفی که حساب خود همیشه میکنند « حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا » لا جرم بقیامت (یحاسب حسابا بایسیرا) و صنفی که از حساب و کتاب هافل بوده باشد لا جرم بمناقشه حساب گرفتار شوند « و من توقش فی الحساب فقد عذب » و حساب عبارت از حصر و جمع آثار حسنات و سیئات است که تقدیم یافته باشد تا بحکم عدل هر یکی جزای خود بیابند و موقنان همیشه مشاهد موقوف حساب باشند « لا یؤخر حساب الموقنین الی یوم القیمه »

فصل دهم

در اشارت بوزن اعمال و ذکر میزان

« والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم » هر اثر فعلی که اقتضای اطمینان نفس فاعل کند نسبت او بنقل اولی چه مثقلات کشتیها را از اضطراب و حرکات نا هموار نگاه دارد و هر اثر که اقتضای تحریک نفس و تمیع اهواء مختلفه کند نسبتش بخفت اولی چه خفیف بانداک تغیری که در هوا حادث شود در حرکت آید و حرکاتش از نظام خالی بود و اطمینان نفس مستلزم رضا بود لاجرم « فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشه راضیه » و اختلاف حرکات نفس اثر متابعت هوا باشد و هوا مؤدی بهاویه باشد لاجرم « و اما من خفت موازینه فامه هاویه و ما ادراک ما هیه نار حامیه » و نیز ابلیس را از آتش آفریده اند و آدم را از خاک « خلقتنی من نار و خلقته من طین » و آتش خفیف است و خاک ثقیل پس افعال ابلیس اقتضای خفت کند و افعال آدمی

اقتضای ثقل چه « کل يعمل علی شاکلته » بعضی گفته اند کلمه « لا اله الا الله » میزانست هر چند فرموده اند « کلمه خفیفه علی اللسان ثقيلة فی المیزان » اما نسبت با بعضی مردم موزون و میزان هر دو یکی است و علامت آنکه این کلمه میزانست آن است که وجود در يك کفه است و عدم در يك کفه وارد و حرف استثنا که روئی با عدم دارد و روئی با وجود بمثابه شاهین است که هر دو کفه بدو ایستاده و قائمست و این فاصل مؤمن و کافر و بهشتی و دوزخیست « من قال لا اله الا الله یدخل الجنة »

فصل یازدهم

در اشارت بطی آسمانها

کلام خدایتعالی دیگر است و کتاب خدایتعالی دیگر کلام امری است و کتاب خلقی « انما امرنا لشیعی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون » و عالم امر از تضاد بلکه از تکثر منزّه است « و ما امرنا الا واحده » اما عالم خلق مشتمل بر تضاد و ترتیب است و « لا رطب ولا یابس الا فی کتاب

مبین « همچنانکه کلام فشتمل بر آیاتست » تلك آیات الله
 نتلوها عليك بالحق « کتاب هم بر آیات مشتملست » تلك
 آیات الكتاب المبين « کلام چون مشخص شود کتاب باشد
 چنانکه امر چون امضا یابد فعل باشد « کن فیکون » پس
 صحیفه وجود عالم خلق کتاب خداست جل جلاله و آیات و
 اعیان موجودات « ان فی اختلاف الليل و النهار و ما خلق الله
 السموات و الارض لایات لقوم یوقنون » و این آیات در آن
 کتاب مثبت و مبین است تا خلق بمطالعه آیات فعلی که در
 آفاق و انفس مثبت است و استماع آیات قولی که در انفس
 مبین است بحق رسند « سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم
 حتی یتبین لهم انه الحق » و مردم تا در تحت زمان و مکان
 اند آن آیات بر او میخوانند و باو میگویند و مینمایند یکی
 بعد از دیگری و آن روزیست بعد روزی که بدو میگردد
 و حالی بعد از حالی که مشاهده میکند « و ذکر هم
 بآیام الله ان فی ذلك لایات » بر مثال کسی که نامه میخواند
 سطری بعد سطری و حرفی بعد از حرفی پس چون نظر
 بصیرت بکحل هدایت گشوده شود چنانکه اهل قیامت را گفته اند

از عالم خلق بگذرد و بعالم امر رسد که مبداءش از آنجا بوده است بر همه کتاب بیکبار مطلع گردد مانند کسی که آن نامه مشتمل بر سطور و حروف بیکبار پیچیده پیش او باشد « یوم نظوی السماء کطی السجل للکتب و الاموات مطویات بیمینه » نمیگوید بشماله تا دانند که اهل شمال را از طی آسمانها نصیبی نیست و اگر بخود قدرت مطالعه نداشته باشد چون بر وی خوانند استماع نکند حالش این بود « یسمع آیات الله تتلی علیه مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم » و در سمع و بصر و کلام و کتاب اسرار بسیار است که ذکر آن در این مختصر ممکن نباشد

فصل دوازدهم

در اشارت بفشحات صور و تبدیل زمین و آسمان نفخه صور در قیامت دو نفخه است اول از جهت امات هر که پندارد که حیاتی دارد از اهل آسمانها و زمینها که اصحاب ظاهر تنزیل و باطن تاویل اند یا بر محسوس و معقول خود تاویلی کرده اند « و نفخ

فی الصور فصمق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله «
 و امات ایشان بکشف عورات زشتی و مقالات و کسرارای
 و دیانات ایشان باشد تا معاینه نیستی خود و دانش و
 بینش خود به بینند و بحقیقت « ربکم و ما تعبدون من دون الله
 حصب جهنم انتم لها وار دون « متیقن شوند « و اذا وقع
 القول علیهم اخرجنا لهم دابه من الارض تکلمهم ان الناس كانوا
 بایاتنا لا یوقنون « و نفخه دوم از جهت احیاء ایشان بود
 بعد از امات و قیام از خواب جهالت « ثم نفخ فیہ اخری
 فاذا هم قیام ینظرون « و این قیام قیامت باشد و در قیامت
 بعث بود « ثم انکم یوم القیمة تبعثون « پس ثواب و عقاب
 باشد و کسانی باشند که دنیا و آخرت ایشان متحد شده
 باشد « لو کشف العطاء ما ازددت یقینا « بآن محتاج باشند
 که « فکشفنا عنک عطاءک فیصرك الیوم حدید « پس عمل و
 ثواب ایشان هم یکی باشد « اعبدا لله لا لرغبة ولا لرهبه
 بل لانه اهل لان یعبد و انی اهل لان اعبد « پس ایشان را
 انتظار بعث و قیامت و ثواب نباشد و غیر ایشان را در
 نشاءات تانیه مکشوف کنند که هستی ایشان نیستی بوده

است و نیستی هستی و ذات ایشان بی ذاتی و بی ذاتی ذات
 و صفت ایشان بی صفتی و بی صفتی صفت پس بینند که
 ظواهر چیزها نه آن است، که ایشان او را ظاهر دانسته
 اند و بواطن و حقایق نه آنکه ایشان بواطن و حقیقت
 دانسته اند و از ارتفاع حجب ظاهر و باطن بحقیقت حقایق
 و ذات ذوات رسند پس زمین نه آنزمین بود که در نشأت
 اولی او را زمین میدانسته و آسمانها نه آن آسمانها بود
 « یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله
 الواحد القهار »

فصل سیزدهم

در اشارت بحالها که روز قیامت حادث شود و وقوف خلق برصا
 آفتاب مفیض انوار کلی است در آفرینش این عالم
 و ماه ازو استفاضه نور میکند و بر مادون خود افاضت
 میکند در وقت غیبت او و کواکب مبادی فیضان انوار جزری
 اند پس چون نور انوار مکشوف شود کواکب را وجودی
 نماید « و اذا لکواکب انتشرت » و ماه محو شود « و

خسف القمر « و مستفیض بمفیض پیوندد » و جمع الشمس و القمر « و چون ذوالنور و نور یکی شوند نه از افاضه اثری ماند و نه از استفاضه » و اذا الشمس كورت لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا « و جبال که سبب اعوجاج طرق وصول و مقتضی مقاسات شعب سلوك است باول « كالمهن المنفوش » کنند و باخر بکلی نسف « و یسئلونك عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیدرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امثا » یعنی تشبیه و تنزیه بحار را که عبور از آن جز بواسطه کشتیهای رساننده بساحل نجات و استدلال بثواقب کواکب نتوان یافت از میان یر گیرند « و اذا البحار سجرت » تا بحر و بر و شیب و بالا و آسمان و زمین یکسان شوند و خلايق بعرضات قیامت ظاهر شوند « فاذا هم بالساهرة » اهل بر از خراج کثیف و رقیق از پیش بردارند « و اذا القبور بعثرت » و در مواقف کشف بدارند « وقفوهم انهم مسئولون » آنها که از حبس برزخ خلاص یابند روی بیار گاه ربو بیت نهند « فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون » سهوم و انیاب و اظفار و قرون از هوام و سباع و انعام باز ستانند تا سورت اطراف

تضاد شکسته شود « یؤخذ السم من العسل و الناب من الذئب
والقرن من الكبش « لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا » مرگرا که
بهر دو طرف تضاد سبب هلاک خلق بود بر صورت کبش
املح میان بهشت و دوزخ بکشند تا بمرگ مرگ که نیستی
نیستی باشد همتی مطلق که حیوة ابدی بود عیان شود
دوزخ را بر صورت اشتری بعرضات آرند « و جئی یومئذ
بجهنم » تا اهل عیان او را مشاهده کنند « و برزت الجحیم
لمن یری » و از هول مشاهده او اجزای آفرینش بر نیستی
خود اطلاع یابند « فتشرد شرده لولا ان حبسه الله تعالی لاحرق
السموات و الارض

فصل چهاردهم

در اشارت بدرهای بهشت و دوزخ

مشاعر حیوانی که بدان اجزای عالم ملک ادراک کنند هفت
است پنج ظاهر و آن حواس خمسہ است و دو باطن و آن
خیال و وهم است که یکی مدرك صورت است و یکی مدرك معانی است
چه مفکره و حافظه و ذاکره از مشاعر نیستند بل اعوان ایشانند و هر

نفس که متابعت هوا کند و عقل را مسخر گرداند « افرایت
 من اتخذ الهه هوايه » هر یکی از این مشاعر سببی باشند از
 اسباب هلاك او « و اضله الله على علم » تا حالش آن بود
 که « فاما من طغى و آثر الحیوة الدنيا فان الجحیم هی
 العاوی » پس هر یکی از این مشاعر بمثابت درى از درهای
 دوزخ بود « لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم » اگر
 عقل که مدرك عالم ملکوتست و رئیس این مشاعر است
 رئیس مطاع باشد و نفس را از هوای او منع کند تا بهر
 یکی از این مشاعر مطالعه آیتی از کتاب الهی در عالم
 خلقی که ادراکش بان مشعر خاص باشد بتقدیم رساند و بمقل
 نیز استماع آیات کلام الهی را از عالم امری تلقی کند بخلاف
 آنقوم که « لو کنا نسمع او نقل ما کنا فی اصحاب السعیر »
 آن مشاعر هشتگانه بمثابت درهای بهشت باشد « و اما
 من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هی العاوی »

فصل پانزدهم

در اشارت بزبانیه دوزخ

مدبران امور در برازخ علوی « والسابحات سبحا فالسابقات

سبقا فالمدبرات امرا « اشاره باحوال ایشانست هفت سیاره اند که در دوازده برج سیر میکنند و مجموع هفت و دوازده نوزده بود و مباشران امور در برازخ سفلی هم نوزده است هفت مبادی قوای نباتی است سه اصول و چهار فروع و دوازده مبادی قوای حیوانی ده مبادی احساس که از آن جمله پنج ظاهر است و پنج باطن و دو مبادی تحریک که یکی قوت جذب است و دیگر قوت دفع و مجموع نوزده باشد پس مردم مادام که در سجن دنیا مجوس است اسیر تاثیر آن نوزده کارکنان علوی و نوزده کارکنان سفلی است و اگر ازین منزل بر گذرد فلامحاله « کما تبعثون تموتون و کما تموتون تبعثون » پس چون ازین سجن بسجن رسد او را مالک جهنم باین نوزده زبانیه که آثار کلی تعلق بیکی از این دو نوزده چنانکه گفته اند باو پیوسته باشد تعذیب میکنند « علیها تسعه عشر » مگر که بر صراط مستقیم « و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله » بگذرد تا بنور هدایت هادی قیامت که « فهو یهدی الی الحق به » ازین نوزده زبانیه خلاصی یابد « ضرب الله مثلا

رجلا فيه شر كاء متشاكتون و رجلا سلما لرجل هل يستويان مثلا
الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون «

فصل شانزدهم

در اشارت بجویهای بهشت و آنچه در دوزخ بازاء آن بود
آب ماده حیات کافه اصناف نباتات و حیوانات باشد
« و جعلنا من الماء کل شیء حی » ماننده مواعطی و نصایحی
که عموم مردم را بآن انتفاع باشد ولیکن بعضی آسن و بعضی
غیر آسن و بهترین غیر آسن است و شیر ماده تربیت
اصناف حیوانات و از آب خاصتر است چه نباتات و بعضی
حیوانات را از او نصیبی نباشد و خاص غذای بعضی حیوانات
بود در ایام طفولیت مانند مبادی و ظواهر علوم که از شاد
مبتدیان باشد و از آن بهتر بعضی مستحیل و بعضی متغیر
و بعضی غیر متغیر باشد و بهترین غیر متغیر است و عمل
از شیر خاصتر است چه غذای بعضی انواع حیوانات است
و تنفاه بعضی اصناف در بعضی احوال و موافق همه امزجه
در همه احوال نیست ماننده حقایق و غوامض علوم که انتفاع بدان

خاص الخواص و محققانرا باشد و از آن نیز بعضی کدراست
 و بعضی متوسط و بعضی مصفی و بهترین مصفی است و خمر
 از عسل خاص تر است چه خاص بنوع انسان است و از
 ایشان بیعضی اصناف و در بعضی احوال و بر اهل دنیا
 حرامست و ایشانرا رجز و بر اهل بهشت حلال است و
 ایشانرا ظهور و از آن بعضی مودی و بعضی متوسط و بعضی
 ملذ و بهترین ملذات ظهور پس آب سبب خلاصی است از
 تشنگی و شیر از نقصان و عسل از بیماری و خمر از اندوه
 و چون اهل بهشت اهل کمالند تمتع ایشان عامست این چهار
 را بوجه اتم از آن یاد کرد چه آنچه ناقص را بدان انتفاع
 بود کامل را نیز انتفاع بود « ولا ینمکس مثل الجنه التی وعد
 المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه
 و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و لهم
 فیها من کل الثمرات » اما ثمرات اهل بهشت در نظر اهل
 دنیا متشابه نماید زیرا که اینجا حق و باطل مشته اند
 فکیف آنچه در تحت هر یکی باشد « و او توابه متشابها »
 و در دوزخ بازاء این چهار نهر حمیم و غسلین و قطران

و منهل باشد » و تلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا
العالمون

فصل هفدهم

در اشارت بخازن بهشت و دوزخ و رسیدن مردم با
فطرت اولی که در نشاء اولی بوده است

به ابتدا مردم را وجود داده اند پس آگاهی
پس قدرت پس اراده چه در اول یکچندی موجود
بود در صورت سلاله و نطفه و مضغه و علقه
و عظام و لحم و بعد از آن زنده و خیر دار « هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکوراً » و یکچندی
زنده بود تا قوت حرکت و بطش در او ظهور کرد و یک
چندی متحرک بود تا قوه تمیز میان نافع و ضار در او به
فعل آمد و بعد ازین قوتها مرید نافع و کاره ضار گشت و
چون معاد عود است بظرة اولی میباید که این صفات در
او منتفی شود بر عکس این ترتیب پس اول باید که ارادتش
در ارادت واحد مطلق که موجد کل است مستغرق و منتفی

شود چنانکه او را هیچ ارادت مخالف آن ارادات نماند و چون وجود بکلی تابع ارادت واحد مطلق گشت « تعالی ذکره » پس هر چه آید مطابق ارادت او آید و این درجه رضاست و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود « لهم ما يشاؤون فیها ولدینا مزيد » و باین سبب خازن بهشت را رضوان گویند چه تا باین مقام نرسد از نعیم بهشت لذت نیابد « و رضوان من الله اکبر » و بعد ازین باید که قدرت او در قدرت او تعالی منتفی شود تا خود را هیچ قدرت مغایر قدرت او نداند و این مرتبه را توکل خوانند « و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیئی قدرا » و بعد ازین باید که علمش در علم او تعالی منتفی شود تا بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم خوانند و « یسلموا تسلیما » و بعد ازین باید که وجودش در وجود او منتفی شود تا بخودی خود هیچ نباشد و این مقام اهل وحدتست « اولئک الذین انعم الله علیهم » و اگر سالك ابن طریق نسپرد و بر حسب اراده خود رود ارادات او هوای مختلف مخالف حق اقتضا کند « و

لو اتبع الحق اهلهم لفسدت السموات والارض ومن فيهن « پس
 از اهوای خود منبوغ شود » و حیل بینهم و بین ما یستهوون
 و در سخط خدایتعالی افتد « افمن اتبع رضوان الله کمن باء
 بسخط من الله » و هو او را بها و به رساند تا با غلال و
 سلاسل نامرادی کلی مفلول و مقید گردد و نامرادی صفت
 ممالیک است و باین سبب خازن هاویه را مالک خوانند و
 بازاء درجه توکل در که بخذلان باشد « و ان یخذلکم فمن
 ذا الذی ینصرکم من بعده » و بازاء درجه تسلیم در کت
 « هو ان و من ین الله فماله من مکرم » و بازاء درجه وحدت
 در کت لعنت « اولئک ینعمهم الله و ینعمهم اللاعنون » تا همچنانکه
 انتفاء قدرت و علم و وجود طایفه اول اقتضای قدرت نام
 متناهی و علم ذاتی و هستی جاودانی گردد « و ذلك الفوز
 العظیم » استبداد این قوم باین صفات اقتضای عجز نامتناهی
 و جهل کلی و نیستی همیشگی کند « ذلک الخزی العظیم »

فصل میجدهم

در اشارت بدرخت طوبی و درخت زقوم

علم و قدرت و ارادت که مبادی ایجاد افعال اند خلق راسته

صفت مختلف است و خدایتالی را هر سه یکی باعتبارات مختلف که به نسبت بمقول خلق باشد سه نماید و خود در ضمائر ما که نسبتی بمالم امر دارد اگر تصور صورتی مقول یا محسوس کنیم آنصورت از آنروی که تصور کرده ایم معلوم است و ما بآن عالم باشیم و از آنروی که ایجادش کرده ایم مقدور ما باشد و ما بر آن قادر باشیم و از آنروی که ما بخواستیم متصور شد مراد ماست و ما مراد را مرید باشیم پس معلوم و مقدور و مراد ما هر سه یکی باشد در اینصورت علم و قدرت و ارادت متحد شود همچنین جملهگی موجودات بنسبت با علم و قدرت و ارادت او تعالی همین حکم دارد پس هر سه صفت او را متحد شود بلکه واحد بود و کسی که بعلم او عالم بود و بقدرت او قادر و بارادت او مرید چنانکه در حال اهل بهشت گفتیم و چنانکه در خبر آمده است « سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به » حکمش همین بود « اطعنی اجعلک مثلی و لیس کمثلی شیئی » پس هر چه اراده او تعلق بدان گیرد هم در حال موجود باشد یعنی تمنا و وجدانش یکی باشد و اینمغنی مثالدرحت

طوبی است در بهشت که هر چه بهشتیان آرزو کنند آرزوی ایشان دفته واحده بر آن درخت طوبی در پیش ایشان حاضر باشد طوبی لهم و حسن مآب و بازاء این حال کسانی را که این صفت اقتضای تکثیر کند بحسب هر یکی نوعی از ناکامی و عذاب تولید کند « انطلقوا الی ظل ذی ثلث شمس لا ظلیل ولا یعنی من اللهب » پس بجای درخت طوبی ایشان را درخت زقوم باشد « انها شجره تخرج فی اصل الجحیم ظلمها کانه رؤس الشیاطین » طلوع ابتداء وجود تخم است که سبب انبات درخت باشد و رؤس الشیاطین اهواء مردیه ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فی العروق « و رؤس ایشان مبادی اهواء اشخاص انفس باشد پس مبادی اهواء انفس مبداء آن نبات درخت است و منشأش اصل هاویه

فصل نوزدهم

در اشارت بحور عین

چون دیده بصیرت مرد مو تن بکحل توفیق گشاده شود و ابراهیم وار بر مطالعه ملکوت هر دو کون قادر شود که

« و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض و ليكـون
من الموقنين » و اردان حضرت عزت را که از پرده غیب
ظهور میکنند و در يك يك ذره از ذرات کاینات خویش را
بواسطه نور تجلی جلوه میدهند مشاهده کنند و لا محاله چنانکه گفته
اند هر یکی در نیکترین صورتی از صور مخلوقات متمثل شوند
مانند آنچه در قصه مریم آمده است که « فتمثل لها بشراً
سویاً » و چون تمتع از آن شاهد جز بفیضان اثری از عالم
وحدت که مقتضی ارواح ذات و صورت باشد با یکدیگر به
وجهی که مفضی با اتحاد بود صورت نبندد پس با هر یکی
از آن صورت که بمنزله یکی از حوران بهشت بوده باشد
این ازدواج حاصل گردد (و زوجه نام بحور عین) و بآن سبب
که چهره این پردگیان از دیده اغیار و اهل تضاد مصون است
« حور مقصورات فی الخیام » باشند و بحکم آنکه نامحرمان عالم
تکثر را چه آنقوم که بظاهر عالم ملک باز مانده باشند و
چه آنقوم که بیاطن عالم ملکوت محجوب شده و صل ایشان
نا ممکن است « لم یطمئنن انس قبلهم ولا جان » باشد و به
سبب آنکه معاودت آنحالت هر نوبت موجب التذاذ باشد

زیاده از نوبت اولی مانند محبوبی معقود که بعد از مقاسات طلب یاز یافته شود بکارت و عزابت آن لذت هر نوبت متجدد میشود

فصل بیستم

در اشارت بثواب و عقاب

ثواب از فضل خداست و عقاب از عدل او بدین سبب « من جاء بالحسنة فله خیز منها و من جاء بالسيئة فلا يجزى الذين عملوا السيئات الا ما كانوا يعملون » و هم چنین (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها) و در موضع دیگر « مثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء » اما قومی هستند که از حیز فضل اند « یبدل الله سيئاتهم حسنات » و بازاء ایشان آنها که « حبطت اعمالهم » و قومی هستند که از حیز عدلند « فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره و من يعمل مثقال ذرة شراً یره » و بازاء ایشان آنها که « لا جرم انهم فی الآخرة هم الاخسرون » و همچنین قومی را « یوئکم کفلین من رحمته »

و قومی را « سنعد بهم مرتین » و قومی را در ثواب
 « یضاعف لمن یشاء ولهم اجر کریم » و قومیرا « یضاعف
 لهم العذاب » و این تفاوت بسبب تفاوتیست که در سیئات
 و حسنات باشد نسبت با هر قومی که (حسنات الابرار سیئات
 المقربین) و از سیئه آدم تا سیئه ابلیس تفاوت بسیار است
 در خبر است که « ضربت علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین
 پس بالای همه ثوابها ثواب کسانی است که بحکم اینجهانی
 خودی خود را در بازند » و فوق کل بربرحتی تقتل الرجل فی
 سبیل الله « همچنانکه بالای همه عقابها عقاب کسانی است که
 بحکم آنجهانی خودی خود را زیان کنند » الذین خسروا
 انفسهم « و آنها که اعمال ایشان با ثواب متحد است اهل
 فوز اکبر اند » فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین «
 ایشانراست « ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
 بشر) ایشان از صواب منزله اند چه دنیا و آخرت بر مرد
 خدا حرامست « الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام
 علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله سبحان ربك رب العزة
 عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین